

تحلیل شناخت از نظر ویتگنشتاین متأخر

فاطمه فرهانیان^۱

دانش‌آموخته دانشگاه علامه طباطبائی

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۱۷

تاریخ تأیید: ۹۵/۱۲/۱۱

چکیده

ویتگنشتاین در آخرین اثر خود با عنوان *در باب یقین* به تحلیل شناخت می‌پردازد. او با این ادعای مور مخالفت می‌کند که «من می‌دانم این یک دست است». به اعتقاد ویتگنشتاین، کاربرد واژه شناخت، شرایطی دارد و اگر قضیه‌ای فاقد این شرایط باشد، نمی‌توان درباره آن ادعای شناخت کرد. قضایای مور نیز شرایط شناخت را ندارند. بنابراین، نمی‌توان واژه شناخت را برای آن‌ها به کار برد و کاربردش در این موارد نادرست و بی‌معنا است. اما عدم شناخت این قضایا به معنای راه یافتن شک، اشتباه و جهل در آن‌ها نیست؛ بلکه به معنای یقینی بودن آن‌هاست. آن‌ها همراه با قضایای تجربی بسیاری جهان-تصویر ما را تشکیل می‌دهد. جهان-تصویر مبنا و پایه یقینی تمام شناخت‌های ما است که اساساً از سنخ شناخت نیست؛ بلکه بیش‌تر با عمل پیوند دارد. بدین ترتیب، نه تنها شک به هیچ وجه در جهان-تصویر راه ندارد، بلکه تنها شک بر اساس این مبانی یقینی، معنادار است.

واژگان کلیدی: ویتگنشتاین، شناخت، یقین، جهان - تصویر، شک.

مقدمه

لودویگ ویتگنشتاین^۲ یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان قرن بیستم و بنیان‌گذاران فلسفه تحلیلی^۳، نگرشی نو به مباحث معرفت‌شناسی^۴ دارد و تعریف بسیار خاص و متفاوتی از شناخت ارائه می‌دهد. در این مقاله سعی ما بررسی این مسأله است که این فیلسوف بزرگ تحلیلی چگونه شناخت را تحلیل می‌کند. مباحث معناشناسی^۵ دغدغه اصلی ویتگنشتاین در تمام حیات فلسفی او بود، اما او همواره در کنار این مباحث به مسائل معرفت‌شناسی نیز می‌پرداخت؛ گویی این دو رابطه‌ای جدانشدنی دارند. اما او یک سال و نیم آخر عمر خود را بیش‌تر به معرفت‌شناسی اختصاص داد. او به پیشنهاد نورمن مالکوم^۶ زمانی که در خانه او واقع در ایتاکا اقامت داشت، یادداشت‌هایی در این زمینه نوشت. سپس این یادداشت‌ها را

1. Email: f.farhanian@gmail.com

2. Ludwig Wittgenstein (1889-1951).

3. Analytic philosophy.

4. Epistemology.

5. Semantics.

6. Norman Malcolm (1911-1990).

خانم انسکوم^۱ و فون‌رایت^۲ جمع‌آوری کردند و حاصل آن کتابی به نام **باب یقین**^۳ شد. عمده آرای معرفت‌شناختی ویتگنشتاین را باید در این کتاب جست‌وجو کرد. مباحث ویتگنشتاین در کتاب **باب یقین** عمدتاً ناظر به دو مقاله جرج ادوارد مور^۴ است: «برهان عالم خارج»^۵ و «دفاع از عقل سلیم»^۶. ادعای مور در این مقاله‌ها این است که چندین قضیه را با اطمینان می‌داند؛ مثلاً: «این یک دست است و این هم دستی دیگر»، «زمین مدت‌ها پیش از تولد من وجود داشته است» و «من هیچ‌گاه از سطح زمین خیلی دور نشده‌ام». مور این قضایا را برای رد شکاکیت^۷ مطرح می‌کند؛ بدین طریق که اگر ما این قضایا را بدانیم، می‌توانیم وجود عالم خارج را اثبات کنیم و از شکاکیت مطلق نجات یابیم. به اعتقاد ویتگنشتاین، این قضایای مور اساساً از سنخ امور دانستی نیستند و او نمی‌تواند با این قضایا شکاکیت را برطرف کند. مور برخطاست که فکر می‌کند این قضایا را می‌داند؛ نه به این دلیل که آن‌ها کاذب هستند؛ بلکه بدین دلیل که ادعای شناخت درباره آن‌ها بی‌معناست. ویتگنشتاین ادعا می‌کند هم مور و هم فرد شکاک، ماهیت شک^۸، شناخت^۹ و یقین^{۱۰} را بد فهمیده‌اند. بنابراین، ویتگنشتاین در حالی که استدلال مور را علیه شکاکیت رد می‌کند، شکاکیت را نیز انکار می‌کند؛ نه بدین صورت که استدلالی بر کذب شکاکیت اقامه کند، بلکه تلاش می‌کند تا بی‌معنایی شکاکیت را نشان دهد. ویتگنشتاین در *پروژه‌های فلسفی*^{۱۱} نیز ذیل بحث زبان خصوصی^{۱۲} بیان می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند درباره احساسات خود ادعای دانستن کند؛ برای مثال، کسی نمی‌تواند بگوید «من می‌دانم درد دارم»؛ چراکه این گفته بی‌معناست. بنابراین، جالب توجه و مهم است که بررسی کنیم از نظر ویتگنشتاین دانستن چه ویژگی‌هایی دارد که نمی‌توان آن را درباره قضایای مور و احساسات خود به کار برد. اگر این

1. G. E. M. Anscomb (1919-2001).
2. G.H. von Wright (1916-2003).
3. *On Certainty*.
4. G. E. Moore (1873-1958).
5. Proof of an external world.
6. A defense of common sense.
7. Skepticism.
8. Doubt.
9. Knowledge.
10. Certainty.
11. *Philosophical Investigations*.
12. Private language.

امور، دانستنی نیستند، پس از چه سخی هستند. در این مقاله ابتدا به تحلیل شناخت از نظر ویتگنشتاین می‌پردازیم و بررسی می‌کنیم که درباره چه اموری می‌توانیم ادعای دانستن کنیم. سپس نشان می‌دهیم که چرا قضایای مور و احساسات شخصی نمی‌توانند متعلق شناخت قرار گیرند. اما اگر آن‌ها از سنخ امور دانستنی نیستند، پس قضایای مور از چه نوع اموری‌اند؟ در نهایت، بیان می‌کنیم که ویتگنشتاین چه راه‌حلی برای معضل شکاکیت مطرح می‌کند؟

دستیابی به معنای شناخت از طریق کاربرد^۱ روزمره آن

معنای شناخت، اساس و محور معرفت‌شناسی را تشکیل می‌دهد. اولین و مهم‌ترین دغدغه در معرفت‌شناسی یافتن پاسخی مناسب برای این پرسش است که شناخت چیست. این بحث چنان اهمیت دارد که افلاطون کل رساله *ثئایتوس* را به چیستی شناخت اختصاص می‌دهد و در سایر رساله‌های مهم خویش از جمله *جمهوری* به دنبال یافتن معنای دقیق و اصلی شناخت است. به اعتقاد ویتگنشتاین، برای دستیابی به معنای شناخت یا هر مفهوم دیگری باید به کاربرد آن در زبان روزمره و متعارف توجه کرد. این مهم‌ترین آموزه ویتگنشتاین متأخر است که معنا^۲ را همان کاربرد می‌داند. عبارات او در این باره چنین است: «معنای واژه، کاربرد آن در زبان است» (Wittgenstein, 1953: 43)^۳؛ «کاربرد واژه در عمل، معنای آن است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵: ۱۱۳). این آموزه ویتگنشتاین ریشه در مخالفت او با هرگونه نظریه‌پردازی دارد. به اعتقاد او، مسائل فلسفی اصولاً از وجوه گمراه‌کننده زبان و سوء فهم آن ناشی می‌شوند (Ibid: 38). راه‌حل این است که ببینیم چگونه زبان در عمل و زندگی روزمره به کار می‌رود. در این صورت، چیزی برای تبیین باقی نمی‌ماند؛ تنها کاری که باید انجام شود، توصیف درست و دقیق کاربرد واژه‌ها در زبان متعارف و روزمره است (Ibid: 109).

در مورد مفهوم شناخت نیز ویتگنشتاین معتقد است که باید معنای آن را از طریق کاربرد روزمره آن به دست آوریم؛ یعنی برای فهم معنای دانستن باید موارد کاربرد درست این واژه را در زبان متعارف بررسی کرد. بنابراین، ویتگنشتاین قصد ندارد نظریه‌ای در باب شناخت مطرح کند

1. Use.

2. Meaning.

۳. ارجاع به آثار ویتگنشتاین - چه انگلیسی و چه فارسی - عمدتاً بر اساس شماره بندهای آن‌هاست و نه بر اساس شماره صفحه. اگر جایی طبق شماره صفحه باشد، علامت اختصاری صفحه ذکر می‌شود؛ ولی در جایی که مطابق شماره بند است، فقط شماره بند ذکر می‌شود.

یا نظام معرفت‌شناسی جدیدی تأسیس کند، بلکه صرفاً در صدد موارد کاربرد مفاهیمی چون شک، شناخت و یقین را در زبان روزمره توصیف کند؛ چراکه به نظر او «معماهای معرفت‌شناختی از آن‌جا ناشی می‌شوند که ما گرامر یا منطق زبان خود را درک نمی‌کنیم» (علوی‌نیا، ۱۳۸۰: ۶۹)؛ و آن‌گاه که به درک منطق زبان نائل شدیم، این معماها به خودی خود حل یا اصلاً منحل می‌شوند.

شرایط کاربرد واژه شناخت

طبق نظر ویتگنشتاین، به‌کارگیری واژه شناخت و دانستن^۱ شرایطی دارد. اگر در کاربرد دانستن، به این شرایط توجه شود و مطابق آن‌ها واژه را به کار ببریم، آن واژه معنا خواهد داشت. اما هرگاه این شرایط رعایت نشود و از آن‌ها تخطی شود، ما دچار سوءاستعمال واژه دانستن می‌شویم؛ و بنابراین، کاربرد آن بی‌معنا خواهد بود. شرایط کاربرد دانستن را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

۱. بی‌اطلاعی دیگران: به اعتقاد ویتگنشتاین، صرفاً دربارهٔ اموری می‌توان واژه دانستن را به کار برد که دیگران از آن‌ها بی‌اطلاع و بی‌خبر باشند. اما ادعای شناخت در مواردی که برای همه واضح و آشکارند، بی‌معناست. اگر دربارهٔ امری که همه اطلاع دارند، تعبیر «من می‌دانم» را به کار ببریم، این تعبیر بی‌معنا خواهد بود (58)^۲ و در این صورت «من می‌دانم این ... است» با «این ... است» هیچ تفاوتی ندارد؛ یعنی به راحتی می‌توان «من می‌دانم» را حذف کرد (587-588).

۲. امکان شک و اشتباه: ویتگنشتاین مخالف این نظر رایج است که چیزی که نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد، یا نمی‌تواند موضوع خطا و اشتباه باشد، مصداق شناخت حقیقی است و متعلق شناخت قرار می‌گیرد. به نظر او، ما فقط آنچه را شک دربارهٔ آن معنا داشته باشیم، می‌توانیم بدانیم؛ و آن‌جا که شک بی‌معناست، ادعای شناخت هم بی‌معناست (121). به عبارت دیگر، امری دانستنی است که در آن امکان منطقی شک وجود داشته باشد و امری که در آن شک محال است، نمی‌تواند متعلق شناخت قرار گیرد و به‌کارگیری تعبیر دانستن دربارهٔ آن نادرست است.

1. Knowing.

۲. در ارجاع به کتاب در باب یقین ویتگنشتاین فقط شمارهٔ بند ذکر می‌شود؛ چون محور این مقاله، این کتاب است و مدام می‌خواهیم به آن ارجاع دهیم، بنابراین دیگر نام نویسنده و سال نشر را ذکر نمی‌کنیم. در جایی که از متن انگلیسی اثر استفاده می‌کنیم، شمارهٔ بند به انگلیسی درج می‌شود، و آن‌جا که از ترجمهٔ فارسی آن نقل می‌کنیم، ارجاع به شمارهٔ بند، به فارسی است.

«من می دانم ...» ممکن است به این معنا باشد که «من شک ندارم ...» اما نمی تواند بدین معنا باشد که عبارت «من شک دارم ...» بی معناست یا شک منطقاً ممنوع باشد.

زمانی می توان گفت «من می دانم» که همچنین بتوان گفت «من باور دارم» یا «من گمان می کنم»؛ یعنی آن جا که بتوان مطلب را کشف کرد (Wittgenstein, 1953: 221).

امکان شک می تواند به معنای امکان اشتباه^۱ و امکان نقیض امر دانستی نیز باشد؛ یعنی جایی که شک ممکن باشد، اشتباه و نقیض آن هم ممکن است. بنابراین، امکان اشتباه و امکان نقیض امر معلوم نیز از شروط دانستن است. «می دانم» در زبان عادی در موردی به کار می رود که اشتباه در آن مورد معنا داشته باشد (574). «فقط در جایی می توانیم از شناخت صحبت کنیم که امکان منطقی اشتباه یا غفلت وجود دارد» (گلاک، ۱۳۸۸: ۱۱۰). همچنین قضیه «من می دانم که P» فقط در صورتی معنا دارد که نقیض آن هم با معنا باشد. به عبارت روشن تر، «من می دانم که P» تنها زمانی معنا دارد که «من نمی دانم که P» نیز معنا داشته باشند.

خلاصه آن که آن جا می توان ادعای شناخت و دانستن امری را کرد که امکان شک، اشتباه، غفلت و نقض در آن مورد وجود داشته باشد. اگر نتوان منطقاً درباره چیزی شک کرد، اشتباه کرد یا از آن غافل شد و نقیض آن بی معنا باشد، در نتیجه نمی توان گفت آن امر دانستی و شناختنی است.

۳. توجیه پذیری: به نظر ویتگنشتاین، از اظهار این که «من می دانم ...» نتیجه نمی شود که شخص آن را می داند (13). بلکه وقتی کسی چیزی را می داند، باید بتواند به این پرسش که «چگونه آن را می داند؟» پاسخ دهد (۵۵۰). به عبارت دیگر، در موردی می توان ادعای دانستن کرد که بتوان صدق آن را با دلیل اثبات کرد. به گفته ویتگنشتاین، «وقتی می گوئیم «می دانم» که آماده اقامه دلایل محکم باشیم. «می دانم» به امکان اثبات صدق ربط پیدا می کند» (۲۴۳).

البته ادعای شناخت، مستلزم امکان ارائه شاهد و دلیل است؛ نه این که لزوماً دلیل بیان شود. عبارت خود ویتگنشتاین نیز چنین است: «شخص می گوید می دانم» و نحوه دانستن را ذکر می کند، یا دست کم می تواند ذکر کند» (۲۸۴).

به اعتقاد ویتگنشتاین، امکان توجیه و پاسخ به پرسش «از کجا می دانی؟» چنان نقش اساسی ای در تعیین کاربرد درست «می دانم» دارد که حتی می توان آن را جانشین ادعای دانستن کرد (40) و اگر در جمله ای ادعای دانستن چیزی همراه با ذکر دلیل باشد، می توان «می دانم» را حذف کرد (564). حتی او معتقد است که اگر در زبانی واژه ای معادل واژه دانستن ما وجود نداشته

1. Mistake.

باشد، آنچه ما با بیان این واژه مراد می‌کنیم، سخنگویان آن زبان مجبورند مثلاً با ذکر اوضاع و احوالی که در آن به این دریافت خاص رسیده‌اند، بیان کنند (443، به نقل از: حجت، ۱۳۸۷: ۴۲). باید توجه داشت که دلایل اثبات قضیه باید قطعی‌تر و موثق‌تر از آن باشند. اگر قضیه‌ای چنان باشد که هر چه به عنوان دلیل آن مطرح می‌شود، از خود آن قضیه قطعی‌تر و مطمئن‌تر نباشد، ادعای شناخت آن نادرست است (نگاه کنید به: 307).

اگر بگوییم فلان قضیه را نمی‌شود اثبات کرد، البته به این معنا نیست که آن را نمی‌شود از قضایای دیگر استنتاج کرد؛ هر قضیه‌ای را می‌شود از قضایای دیگر استنتاج کرد. اما چه بسا که این قضایای قطعی‌تر از خود آن قضیه نباشند (۱).

نکته‌ای که باید در نهایت تذکر داد، این است که دلیل باید امری عام و عمومی باشد؛ نه فقط چیزی شخصی (440). به عبارت دیگر، «وقتی کسی می‌گوید چیزی را می‌داند، باید چیزی باشد که او، به اجماع عام، در موقعیتی است که آن را بداند» (۵۵۵)؛ یعنی وقتی کسی به این پرسش که «چگونه می‌دانی؟» پاسخ می‌دهد، دلیل او باید طبق اصول موضوعه مورد پذیرش عموم باشد (551).

جان کلام آن که باید بتوان برای آنچه شناخته می‌شود، دلیل و توجیه آورد. هرچند این دلیل ذکر نشود، اما باید امکان توجیه برای امر دانستی وجود داشته باشد. توجیه با شناخت چنان پیوند عمیقی دارد که می‌تواند به جای آن به کار رود. اما توجیه و دلیلی که برای امر دانستی و معلوم مطرح می‌شود، دارای دو شرط است: ۱. توجیه و دلیل باید از خود امر دانستی قطعی‌تر و موثق‌تر باشد؛ ۲. دلیل باید امری عام و عمومی باشد.

بی‌معنایی شناخت قضایای مور

همان‌طور که دیدیم، از نظر ویتگنشتاین کاربرد دانستن شرایطی دارد که اگر برآورده نشوند، دچار سوءاستفاده از آن خواهیم شد. اینک می‌خواهیم نشان دهیم که قضایای مور هیچ‌یک از شرایط کاربرد «من می‌دانم» را ندارند؛ و بنابراین، ادعای شناخت در مورد آن‌ها نادرست و اساساً بی‌معناست. این مقصود را با برشمردن ویژگی‌های قضایای مور که متضاد با شروط دانستن هستند، دنبال می‌کنیم.

۱. **وضوح نزد همگان:** همان‌طور که گفتیم، از نظر ویتگنشتاین ادعای شناخت قضیه‌ای که هر کسی آن را بدون چون و چرا می‌پذیرد، بی‌معناست و در چنین شرایطی تعبیر «من می‌دانم»

کاربردی ندارد. اما قضایای مور برای همه انسان‌ها واضح و آشکارند. آن‌ها مواردی نیستند که او از آن‌ها شناخت ویژه و اختصاصی داشته باشد و برای دیگران غیرقابل دسترس باشند. او مواردی را انتخاب می‌کند که به نظر می‌رسد همگی ما مانند او آن‌ها را می‌دانیم. به عبارت دقیق‌تر، اگر او این چیزها را می‌داند، پس ما همگی نیز می‌دانیم (100 & 84). در نتیجه، اظهار «من می‌دانم» دربارهٔ قضایای مور زائد و اصلاً نادرست است (نگاه کنید به: Kenny, 1973: 166-167).

۲. **عدم شک و اشتباه:** پیش از این بیان کردیم که «من می‌دانم P»، تنها در صورتی بامعناست که بتوان گفت «من نمی‌دانم P» یا «من شک دارم P». از این رو، در صورتی که «من شک می‌کنم که P» بی‌معنا باشد، گفتن «من می‌دانم که P» نیز بی‌معناست. به اعتقاد ویتگنشتاین دربارهٔ قضایای مور به‌هیچ‌وجه نمی‌توان شک داشت؛ یعنی شک در باب آن‌ها منطقاً امکان ندارد؛ بنابراین، کاربرد «من می‌دانم» نیز برای آن‌ها بی‌معناست (312 & 308). برای مثال، در شرایط متعارف نمی‌توان فرض کرد که کسی شک کند «این دست اوست»، پس نمی‌توان تصور کرد که او بداند «این دست اوست».

ویتگنشتاین همچنین شک دربارهٔ احساسات خودمان را بی‌معنا می‌داند و از این رو، ادعای دانستن آن‌ها را نیز بی‌معنا تلقی می‌کند (Wittgenstein, 1953: 246). ممکن است گفته شود وقتی کسی درد دارد، دیگر شکی در آن ندارد و بی‌گمان به آن شناخت دارد. ویتگنشتاین در پاسخ می‌گوید دقیقاً به دلیل آن که امکان شک، خطا و جهل دربارهٔ احساسات خودمان وجود ندارد، سخن گفتن از شناخت بی‌معناست. چون این گفته که «من شک دارم درد دارم»، بی‌معناست، گفتن این که «من می‌دانم درد دارم» نیز بی‌معنا خواهد بود (نگاه کنید به: عبداللهی و فرهانیان، ۱۳۹۰: ۱۷۹-۱۸۳).

همچنین گفتیم که اظهار «من می‌دانم» آن‌جا بامعناست که امکان اشتباه وجود داشته باشد. اما در مورد قضایای مور اشتباه ممکن نیست و نمی‌توان واژه «اشتباه» را در مورد آن‌ها به کار برد. مسأله این نیست که مور می‌داند آن یک دست است؛ مسأله این است که اگر او می‌گفت: «البته امکان دارد من در این باره اشتباه کنم»، ما سخنش را نمی‌فهمیدیم. می‌پرسیدیم: «چنین اشتباهی چگونه است؟» - مثلاً کشف این که آن، اشتباه بوده چگونه چیزی است؟ (۳۲). ولی نباید تصور شود که عدم امکان شک و اشتباه دربارهٔ این قضایا به معنای خطاناپذیری^۱ آن‌هاست. امکان دارد که در شرایطی ویژه دربارهٔ آن‌ها خطا کنیم، اما این خطا به معنای اشتباه

1. Infallibility.

نیست، بلکه به معنای اختلال روانی^۱ است (71-72). بنابراین، هرچند در قضایای مور اشتباه امکان ندارد، خطای ناشی از اختلال روانی ممکن است (۶۶۳).

انسان امکان ندارد در برخی اوضاع و احوال / اشتباه کند («امکان» در این جا به معنای منطقی به کار می‌رود، و قضیه نمی‌گوید که انسان امکان ندارد در آن اوضاع و احوال هیچ چیز کاذبی بگوید). اگر مور خلاف آن قضایا را که یقینی اعلام می‌کند، بیان کند، نه فقط هم‌رأی او نخواهیم بود، بلکه وی را مبتلا به اختلال روانی خواهیم دانست (۱۵۵).

همچنین باید توجه داشت که باور کردن خلاف قضایای مور امکان ندارد (93). بنابراین، یکی دیگر از شروط دانستن قضیه‌ای که امکان نقیض آن است، این جا مفقود است.

۳. **توجیه‌ناپذیری:** همان طور که دیدیم، یکی از شرایط کاربرد درست «من می‌دانم»، شرط توجیه است. اگر کسی قضیه‌ای را بداند، باید بتواند به پرسش «از کجا آن را می‌دانی؟» با ارائه دلیل پاسخ دهد. ولی در مورد قضایای مور و احساسات شخصی مانند درد، پرسش «از کجا می‌دانی؟» بی‌معناست و نمی‌توان دلیلی را برای این گونه امور بیان کرد؛ یعنی آن‌ها توجیه‌ناپذیرند و «ما از راه تحقیق به هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌رسیم» (۱۳۸). مهم‌ترین ادعای ویتگنشتاین درباره قضایای مور همین است که آن‌ها را نمی‌توان توجیه کرد و هیچ سند و مدرکی آن‌ها را تقویت نمی‌کند؛ چراکه یقین به آن‌ها پیش فرض هرگونه صدور حکمی است. جست‌وجوی پایه و دلیل برای این قضایا نامعقول است. یافتن دلیل و مبنای یک قضیه بدین معناست که ما به قضیه دیگری متوسل شویم که هم از قضیه نخست مستقل و هم یقینی‌تر باشد، ولی هیچ قضیه‌ای قطعی‌تر از قضایای مور نیست؛ برای مثال، نمی‌توانم مبنای موثق‌تری برای این قضیه که دو دست دارم، بیان کنم (۴۴۵).

این که من دو دست دارم، در اوضاع و احوال معمولی به قطعیت هر آن چیزی است که بتوانم به عنوان شاهد برایش بیاورم.

از همین رو من در وضعی نیستم که رؤیت دستم را شاهد آن تلقی کنم (۲۵۰).
بنابراین، از لحاظ منطقی هیچ قضیه‌ای نمی‌تواند مبنا و دلیل قضایای مور باشد. این قضایا عمیق‌ترین و استوارترین پایه‌های باورهای ما هستند (312).

حاصل آن که ما نمی‌توانیم مفاهیم «شک»، «اشتباه» و «توجیه» را در مورد قضایای مور به کار ببریم؛ بنابراین، نمی‌توانیم «شناخت» را نیز درباره آن‌ها استفاده کنیم. به عبارت دقیق‌تر، از آن جا که

1. Mental disturbance.

همه انسان‌ها قضایای مور را می‌دانند، شک و اشتباه در آن‌ها امکان ندارد و آن‌ها ورای توجیه و دلیلند، نمی‌توان ادعای شناخت آن‌ها را کرد و کاربرد واژه دانستن در باب آن‌ها بی‌معنا خواهد بود.

کاربردهای خاص واژه دانستن درباره قضایای مور

گفتیم که ادعای شناخت درباره قضایای مور و احساسات شخصی، نادرست است و نباید برای آن‌ها واژه دانستن را به کار گرفت؛ زیرا شرایط کاربرد آن را ندارند. اکنون مسأله این است که آیا به کار بردن واژه دانستن درباره آن‌ها تحت هر شرایطی بی‌معناست؟ آیا ما هرگز نمی‌توانیم جملات «من می‌دانم دست دارم» و «من می‌دانم درد دارم» را به کار ببریم؟ پاسخ ویتگنشتاین این است که در شرایط و زمینه‌های خاص و استثنایی می‌توان این قبیل جملات را به کار گرفت؛ ولی به کارگیری آن‌ها خارج از این شرایط و زمینه‌ها بی‌معناست. البته کاربرد آن‌ها حتی در آن شرایط، افاده شناخت نمی‌کند؛ یعنی تحت هیچ شرایطی کاربرد معرفت‌شناختی ندارند. بنابراین، می‌توان گفت، «واژه «دانستن» در هر گزاره درست‌ساختی که به کار رود، لزوماً افاده شناخت نمی‌کند» (دباغ، ۱۳۸۹: ۱۹)؛ بلکه می‌تواند کاربردهای دیگری داشته باشد.

«من می‌دانم که P» آن‌جا که P قضایای مور است، می‌تواند در شرایط خاص، کاربرد روزمره داشته باشند. در چنین مواردی، معنای «من می‌دانم» روشن و واضح است. ما می‌توانیم شرایطی را تصور کنیم که در آن کاملاً طبیعی است بگوییم «من می‌دانم این درخت است»؛ مثلاً مرد نابینایی در حالی که با عصایش به درخت می‌زند، از من می‌پرسد «آیا فکر می‌کنی این درخت است؟» من پاسخ می‌دهم «فکر نمی‌کنم که این درخت باشد، بلکه می‌دانم که این درخت است». این‌ها شرایطی هستند که در آن‌ها عبارت «من می‌دانم که این درخت است» می‌تواند به کار رود، اما این شرایط هیچ ارتباطی با فلسفه ندارند. مور در چنین شرایطی نیست. او در باغ خانه‌ای که چندین سال آن‌جا زندگی می‌کند، نشسته است و می‌گوید «من می‌دانم این درخت است» (نگاه کنید به: Rheas, 2003: 67-71).

ولی این هم درست است که، دست‌کم در برخی اوضاع و احوال، «می‌دانم» را در موقعیت‌هایی که مور ذکر می‌کند، به کار ببریم (البته نمی‌دانم «من می‌دانم که انسانم» یعنی چه. ولی حتی به این هم می‌شود معنایی بخشید).

می‌توانم اوضاع و احوالی را برای هر یک از این جمله‌ها تصور کنم که آن را به حرکتی در یکی از بازی‌های زبانی ما تبدیل کند، و از این طریق هر چیز به لحاظ فلسفی شگفتی‌برانگیز را از دست بدهد (۶۲۲).

پس «من می دانم که این دست است» می تواند همچنین بدین معنا باشد: من می توانم با واژه «دست» بازی های زبانی انجام دهم. بازی های زبانی که در آن ها هیچ شکی درباره وجود دست نیست.^۱

خلاصه آن که درباره قضایای مور می توان تعبیر دانستن را به کار برد؛ اما به شرط آن که زمینه و مناسبت خاص آن ها مشخص باشد.

عجیب است: اگر، بدون مناسب خاصی، بگویم «می دانم»، مثلاً «می دانم که الآن روی صندلی نشسته ام»، این گفته ناموجه و ادعایمیز به نظرم می رسد. ولی اگر همین را در جایی بگویم که نیازی به آن هست، با این که سر مویی به صدق آن مطمئن تر نیستم، کاملاً موجه و عادی به نظرم می رسد (۵۵۳).

در قلمرو موجودات ذهنی نیز عباراتی از قبیل «من می دانم که ...» کاربرد معرفت شناختی ندارند؛ اما می توان آن ها را به عنوان بیان مؤکدی برای اظهار احساس یا بی معنایی شک به کار گرفت (هکر، ۱۳۸۵: ۴۳). برای مثال، «من می دانم درد دارم» به این معناست که «من درد دارم» یا می تواند بدین معنا باشد که «شک دارم درد دارم» بی معناست. عبارت ویتگنشتاین چنین است: «اصلاً نمی توان درباره من گفت که می دانم درد دارم (مگر به عنوان شوخی). این جمله چه معنایی می تواند داشته باشد جز این که شاید من درد دارم» (Wittgenstein, 1953: 246).

البته مجاز بودن کاربرد «من می دانم» درباره قضایای مور در شرایط گفته شده هیچ مجوزی را برای کاربرد فلسفی فراهم نمی آورد. به عبارت دیگر، «من می دانم» باید کاربردی در زبان روزمره داشته باشد و هرگز نمی تواند کاربرد فلسفی داشته باشد؛ زیرا کاربرد فلسفی «من می دانم» خارج از زمینه آن است و اگر جمله را خارج از زمینه آن بگوییم، جلوه نادرستی می یابد (۵۵۴). به قول ویتگنشتاین، «همین که به جای کاربرد فلسفی جمله، به کاربرد روزمره اش فکر می کنم، معنایش روشن و عادی می شود» (۳۴۷). ویتگنشتاین، مور را از این جهت نقد می کند که او می خواهد به قضایایی چون «من می دانم که این دست است» جایگاه برتری از کاربردی که در بازی زبانی عادی انسانی شان دارد، بدهد. وگرنه، کاربرد این جملات در صورتی که قصد فلسفی

۱. «آیا «من می دانم که این دست است»، به مفهوم مورد نظر مور، به این معنا یا چیزی شبیه آن نیست: من نمی توانم در بازی های زبانی که در آن ها شکی در وجود این دست بروز نمی کند، گفته هایی به کار ببرم از قبیل «این دستم درد می کند» یا «این دست ضعیف تر از دیگری است» یا «یک بار این دستم شکست» و گفته های بی شمار دیگر» (۳۷۱).

خاصی پشت آن‌ها نخواهیده باشد، غلط نخواهد بود. این فرقی است که میان حکم سرسری «می‌دانم که این ... است» چنان‌که می‌تواند در زندگی عادی به کار رود، و همین اظهار از سوی یک فیلسوف وجود دارد (406). بنابراین، ادعای دانستن قضایای مور در موقعیت فلسفی بی‌معناست «چون معنایشان را این موقعیت تعیین نکرده است، در حالی که به چنین تعیینی نیاز دارد» (۳۴۸). زیرا وقتی مور می‌گوید «می‌دانم که این ... است» دوست دارم پاسخ بدهم: «تو هیچ نمی‌دانی!» و با وجود این، به کسی که بدون منظور فلسفی این‌گونه سخن بگوید، این پاسخ را نخواهم داد. یعنی احساس می‌کنم (آیا به درستی؟) که این دو می‌خواهند چیزهای متفاوتی بگویند (۴۰۷).

حاصل آن‌که کاربرد دانستن دربارهٔ قضایای مور در زبان متعارف به طور عادی و معمولی بی‌معناست؛ مگر در زمینه‌های خاص که حتی در آن‌جا نیز کاربرد معرفت‌شناختی ندارد. اما به‌کارگیری واژهٔ دانستن برای آن‌ها در موقعیت فلسفی نه بی‌معنا، بلکه مهم است. اگر بخواهیم با تعبیر *رسالهٔ منطقی-فلسفی*^۱ سخن بگوییم، این قضایا، آن‌گاه که به عنوان بیان حقایق فلسفی اظهار شوند، در حیطهٔ «آنچه نمی‌توان گفت» قرار می‌گیرند و همان‌طور که خود ویتگنشتاین به ما هشدار می‌دهد: «دربارهٔ آنچه نمی‌توان گفت، باید سکوت کرد» (Wittgenstein, 1922: 7). به گفتهٔ فن‌رایت، نقد ویتگنشتاین از مور می‌تواند نقد تلاش برای گفتن آنچه نمی‌توان گفت، تلقی شود (حجت، ۱۳۸۷: ۷۲-۷۳).

جهان-تصویر^۲ و یقین آن

مسئله‌ای که اینک مطرح می‌شود، این است که اگر قضایای مدل مور از سنخ امور دانستنی نیستند، پس از چه سنخی‌اند؟ به عبارت دقیق‌تر، اگر ما نسبت به قضایای مور نمی‌توانیم ادعای شناخت کنیم، آیا نسبت به آن‌ها جهل داریم؟ آیا ناشناختی بودن قضایای مور، امکان شک، جهل و کذب را دربارهٔ آن‌ها مجاز نمی‌دارد؟ اگر نمی‌توان برای آن‌ها تعبیر دانستن را به کار بریم، پس چه تعابیر و واژگانی را می‌توانیم استفاده کنیم؟

قضایای مور از نوع قضایایی‌اند که ویتگنشتاین از آن‌ها با نام قضایای جهان-تصویر یاد می‌کند. قضایای جهان-تصویر به قضایای مور محدود نمی‌شوند. می‌توان قضایای زیر را نیز به عنوان بخشی از قضایای جهان-تصویر ذکر کرد: «در مجموعهٔ من مغز است» (۱۱۸ و ۲۰۷)،

1. *Tractatus Logico-Philosophicus*.

2. World-picture.

«آب در صد درجه به جوش می‌آید» (۹۲، ۲۸۶، ۵۵۵ و ۵۵۸)، «گربه‌ها بر درختان نمی‌رویند» (۲۸۲) و «زمین کروی است» (۲۹۱).

یکی از تعابیری که ویتگنشتاین برای قضایای جهان-تصویر به جای دانستن پیشنهاد می‌کند «محرز و متقن»^۱ بودن است (۱۱۲). او می‌گوید: «مور آنچه را که ادعا می‌کند، می‌داند، نمی‌داند، ولی برای او محرز است، چنان که برای من هم» (۱۵۱). واژگان دیگری که درباره آن‌ها به کار می‌برد، «یقین» (۱۳۷ و ۲۰۲) و «باور» (۸۹، ۹۲، ۱۵۹، ۲۰۹ و ۲۵۲) است. اما اگر نیک بنگریم، می‌بینیم این اختلاف ظاهری تعابیر ریشه در تفاوت سنخ قضایای جهان-تصویر از امور دانستی دارد. به نظر ویتگنشتاین، شناخت و یقین، به مقولات متفاوتی تعلق دارند (۳۰۸) و قضایای جهان-تصویر از سنخ باور و امور یقینی‌اند؛ به تعبیر دقیق‌تر، باورهای همراه با یقین (۲۴۲) یا باورهای یقینی‌اند. اینک به برخی از ویژگی‌های قضایای جهان-تصویر که امور یقینی‌اند، می‌پردازیم و در این مسیر تفاوت‌های آن‌ها با امور دانستی روشن می‌شود.

ویژگی‌های جهان-تصویر

۱. مبنا و اساس: به اعتقاد ویتگنشتاین، جهان-تصویر مبنا و اساس کل شناخت ماست. او بیان می‌کند که قضایای جهان-تصویر به داربست همه نگرش‌های ما تعلق دارند (۲۱۱) و به بنیان بازی‌های زبانی^۲ ما جوش خورده‌اند (۵۵۸).

۲. فراتر از قضایای تجربی: ویتگنشتاین بر این باور است که هرچه شکل قضیه تجربی را دارد، قضیه‌ای تجربی نیست (۳۰۸) و مرز دقیقی میان قضایای منطقی و قضایای تجربی وجود ندارد (۳۱۹). قضایای جهان-تصویر نیز با این که ظاهرشان تجربی است؛ اما از جهات بسیاری شبیه قضایای منطقی‌اند. ما بدون آزمون ویژه‌ای تصدیقشان می‌کنیم و نقش منطقی خاصی در نظام قضایای تجربی ما بازی می‌کنند (۱۳۶). آن‌ها صلب هستند و کار مجرای قضایای تجربی غیرصلب و سیال را انجام دهند (۹۶).

می‌خواهم بگویم: گزاره‌هایی از نوع گزاره‌های تجربی و نه فقط گزاره‌های منطقی، جزو بنیان هرگونه عمل کردن، با اندیشه (با زبان)‌اند. این حکم از نوع «من می‌دانم...» نیست. «من می‌دانم...» آنچه را من می‌دانم بیان می‌کند و این اهمیت منطقی ندارد (۴۰۱).

1. Solid.

2. Language games.

۳. **عدم امکان شک:** شک در قضایای جهان-تصویر منتفی است. «هر شکی در این جا به نظر می‌رسد که همه چیز را دنبال خود بکشد و به هرج و مرج بکشانند» (۶۱۳). اگر در قضایای جهان-تصویر شک کنیم، در این صورت اساس کل حکم کردن از ما سلب می‌شود (۶۱۴). درست است که این قضایا خود از شک مستثنی هستند، اما چهارچوبی را فراهم می‌آورند که درون آن شک‌های ما معنادار باشند.

یعنی پرسش‌هایی که مطرح می‌کنیم و شک‌های ما بر این امر متکی‌اند که برخی گزاره‌ها از شک مستثنی هستند، گویی لولاهایی هستند که پرسش‌ها و شک‌های ما بر آن‌ها می‌چرخند. یعنی این جزو منطق تحقیقات علمی ماست که برخی امور در عمل مورد شک قرار نگیرند. ولی با این وصف، این طور نیست که دیگر نتوانیم هر چیزی را تحقیق کنیم، و از این رو، مجبور باشیم خود را با فرض راضی کنیم. اگر می‌خواهیم در بچرخد، لولاها باید ثابت بمانند (۳۴۱-۳۴۳).

۴. **عدم امکان خطا و اشتباه:** خطا و اشتباه در قضایای جهان-تصویر ممکن نیست. اگر امکان اشتباه و خطا درباره آن‌ها وجود داشته باشد، دیگر هیچ ضمانتی نداریم که هیچ‌یک از چیزهایی که می‌گوییم صادق باشد (۶۹) و همچنین نقشی که «خطا» و «صواب» در زندگی ما بازی می‌کنند، تغییر می‌یابد (۱۳۸).^۱

۵. **ناممکن بودن خلاف آن:** یکی دیگر از ویژگی‌های قضایای جهان-تصویر این است که خلاف آن‌ها را نمی‌توان باور کرد. «اگر کسی توانست خلاف این‌ها را باور کند، می‌تواند هر چیزی را که ما ناممکن می‌شمیریم باور کند، و می‌تواند در هر چیزی که ما قطعی تلقی می‌کنیم، مناقشه کند» (۲۷۹). ممکن است گفته شود قضایای جهان-تصویر از این حیث که قضایای تجربی‌اند، سلبشان معنا می‌دهد و امکان کذبشان وجود دارد. اما این واقعیت که کل نظام باورهایمان بر آمادگی ما به پذیرش آن‌ها مبتنی است، امکان کاذب بودنشان را محدود می‌سازد (گلاک، ۱۳۸۸: ۱۱۲). به عبارت دیگر، اگر این‌ها کاذب باشند، دیگر «صادق» و «کاذب» نخواهیم داشت (۵۱۴).

۱. این عبارت ویتگنشتاین در این زمینه برای فهم منظور او راهگشاست: «گیریم درست نباشد که زمین مدتها پیش از تولد من وجود داشته است، کشف این اشتباه را چگونه باید تصور کرد؟ اگر، وقتی هیچ شاهد و قرینه‌ای قابل اعتماد نیست، در مورد شاهد کنونی اعتمادی نیست، گفتن این‌که «شاید اشتباه می‌کنیم» هیچ سودی ندارد» (۳۰۱-۳۰۲).

۶. از سنخ باور: همان طور که می بینیم، قضایای جهان-تصویر، دانستنی نیستند، بلکه بیش تر از سنخ باورند. اما باور نیازمند توجیه و دلیل نیست. به عبارت دیگر برای دانستن توجیه وجود دارد، اما برای باور توجیهی وجود ندارد (175). «وقتی کسی چیزی را باور دارد، لازم نیست همواره بتواند به این پرسش پاسخ دهد که «چرا آن را باور دارد؟» ولی وقتی چیزی را می داند، باید بتواند به پرسش «چگونه آن را می داند؟» پاسخ دهد» (۵۵۰). ویتگنشتاین می گوید «مشکل درک، بی دلیلی باور آوردن های ماست» (۱۶۶). چون این درک دشوار است، سعی می کنیم حتی قضایای جهان-تصویر را توجیه کنیم؛ غافل از این که آن ها و رای توجیه و دلیلند. اما همین قضایای بدون دلیل و مبنا، اساس بخش اعظم زندگی و زبان مورد استفاده ماست (Rheas, 2003: 72). بنابراین، قضایای جهان-تصویر می توانند دلیل و مبنای سایر قضایای تجربی باشند و بر اساس آن ها می توان گفت چه چیزی صادق است و چه چیزی کاذب. اما خودشان به صدق و کذب متصف نمی شوند؛ زیرا «اگر صادق همان مدلل است، پس دلیل نه صادق است و نه کاذب» (۲۰۵). اگر بخواهیم آن ها را صادق یا کاذب بدانیم، چگونه می توانیم به آنچه از «صادق» و «کاذب» فهمیده می شود، اعتماد کنیم؟ (۵۱۵).

۷. قطعیت: از دیگر ویژگی های قضایای جهان-تصویر این است که قطعی و تزلزل ناپذیرند. می شود گفت گزاره های ریاضی فسیل شده اند؛ - گزاره «اسم من ... است» این طور نیست. ولی این را نیز کسانی، چون من، که شواهد قاطعی برای آن دارند، تزلزل ناپذیر تلقی می کنند. آن هم نه از روی بی فکری؛ زیرا قاطع بودن شاهد در همین است که ما در برابر هیچ شاهد مخالفی مجبور به تسلیم نباشیم. یعنی در این جا تکیه گاهی داریم شبیه تکیه گاهی که گزاره های ریاضی را تزلزل ناپذیر می سازد (۶۵۷).

۸. یقین عینی: اگر قضایای جهان-تصویر فراتر از هرگونه شک، اشتباه، تزلزل و توجیهند، پس آن ها یقینی اند. ویتگنشتاین این یقین را نه چیزی هم خانواده با شتاب زدگی یا سطحی بودن، بلکه (یک) شکل زندگی تلقی می کند (۳۵۸). بنابراین، جهان-تصویر آن چنان در همه پرسش ها و پاسخ های ما ریشه داونده است که نمی توانیم به آن دست بزنییم (۱۰۳). ممکن است گفته شود یقین همچون باور، امری شخصی و خاص هر کسی است؛ اما دانستن چنین نیست (۱۷۴، ۲۴۵ و ۴۱۵). درست خواهد بود که بگوییم: «من بر این باورم ...» صدق شخصی دارد؛ ولی «من می دانم ...» نه یا همچنین: «من بر این باورم ...» یک اظهار و وصف الحال است، ولی «من می دانم ...» نه (۱۷۹-۱۸۰).

اما می‌توان قضایای جهان-تصویر را به یقین عینی برگرداند. ویتگنشتاین برای یقین عینی این خصوصیت را ذکر می‌کند که در آن امکان اشتباه، منطقاً منتفی باشد.

با واژه «یقینی» اعتقاد کامل را، نبود هرگونه شک را، بیان می‌کنیم و با این کار در صدد متقاعد ساختن دیگری برمی‌آییم. این یقین شخصی است.

اما چه وقت چیزی به نحو عینی یقینی است؟ - وقتی امکان اشتباه نباشد. اما این چه نوع امکانی است؟ آیا نباید اشتباه منطقاً منتفی باشد؟ (۱۹۴).

همان‌طور که دیدیم، امکان شک و اشتباه در قضایای جهان-تصویر نیز منطقاً وجود ندارد. بنابراین، این قضایا دارای یقین عینی‌اند. ویتگنشتاین قضایای جهان-تصویر را با قضایای ریاضی مقایسه می‌کند و از این امر می‌خواهد نتیجه بگیرد که اگر قضایای ریاضی یقین عینی دارند، پس قضایای جهان-تصویر نیز همین ویژگی را دارند و از این حیث میان این دو دسته قضایا تفاوتی وجود ندارد:

با همان یقینی که هر گزاره ریاضی را باور داریم، این را هم می‌دانیم که حرف‌های «الف» و «ب» چگونه باید تلفظ شوند، خون انسان چه رنگی است، دیگر انسان‌ها خون دارند و آن را «خون» می‌نامند (۳۴۰).

می‌خواهم بگویم: اگر کسی از این امر متعجب نمی‌شود که گزاره‌های حساب (مثلاً جدول ضرب) «مطلقاً یقینی»‌اند، چرا باید شگفت‌زده باشد که گزاره «این دست من است»، همان‌گونه است؟ (۴۴۸).

از دیگر اموری که از شخصی بودن یقین قضایای جهان-تصویر جلوگیری می‌کند، این است که انسان‌ها به جمعی متعلقند که توسط تعلیم و تربیت به یکدیگر پیوند خورده‌اند (۲۹۸)؛ و جهان-تصویر به کل جمع تعلق دارد و از طریق تعلیم و تربیت به افراد به ارث می‌رسد. بنابراین، قضایای جهان-تصویر تنها برای یک فرد یقینی نیستند، بلکه برای جمع یقینی‌اند.

۹. از سنخ عمل: مطلب مهمی که این‌جا باید به آن پرداخت، این است که آنچه ویتگنشتاین تحت عنوان «یقین» یاد می‌کند، از سنخ عمل است، نه نظر. یقین با عمل نشان داده می‌شود، اما با وجود این می‌تواند با جملات بیان شود. آنچه به عنوان یقین در نظر گرفته می‌شود، «فی‌نفسه» یک قضیه یا اظهار نیست، بلکه نقشی نظیر یک جمله ایفا می‌کند، یعنی به مرزها و حدود، یا به تعبیر دقیق‌تر، به مبناهای قوام‌بخش بازی‌های زبانی و عمل تعلق دارد (Kober, 1996: 416). از این رو، شاید بهتر باشد اصلاً به جای «قضایای جهان - تصویر»

فقط از «جهان-تصویر» استفاده کرد؛ یعنی آنچه اولاً و بالذات عاری از شک و اشتباه، فراتر از دلیل و توجیه و در یک کلمه، یقینی است، عمل است که جهان-تصویر ما را شکل می‌دهد؛ اما این عمل می‌تواند در قالب جملات و قضایا درآید و این قضایا بالتبع به اوصاف آن همچون یقین متصف شوند. بنابراین، می‌توان گفت که تردیدناپذیری و یقین قضایای جهان-تصویر، در رویه‌ها و اعمال نهفته است (گریلینگ، ۱۳۸۸: ۱۵۹).

اما دلیل آوردن، توجیه شواهد، به پایان می‌رسد؛ - ولی پایان این نیست که پاره‌ای گزاره‌ها بی‌واسطه به ما صادق بنمایند؛ یعنی نوعی دیدن از جانب ما نیست، بلکه عمل کردن ماست که در بُن بازی زبانی واقع است (۲۰۴).

ویتگنشتاین از گوته نقل می‌کند: «در ابتدا عمل بود» (۴۰۲). به اعتقاد ویتگنشتاین، کودک ابتدا می‌آموزد فلان طور واکنش نشان دهد؛ و با چنین واکنش نشان دادنی هنوز چیزی نمی‌داند. دانستن تازه در مرتبه‌ای بعد آغاز می‌شود (۵۳۸)؛ یعنی در بازی زبانی آن‌ها هنوز حرفی از اطمینان یا عدم اطمینان در میان نیست. کودک می‌آموزد کاری انجام دهد (ویتگنشتاین، ۱۳۸۴، ۴۱۶). بنابراین، لازم نیست قضایای جهان-تصویر دقیقاً و صریحاً شناخته شده و یادگرفته شده باشند؛ زیرا آن‌ها می‌توانند به طور ناآگاهانه از اعضای جامعه یاد گرفته شوند. ویتگنشتاین می‌گوید: «جهان-تصویر چیزی است که انسان با مشاهده و تعلیم کسب می‌کند و تعمداً آن را «نمی‌آموزد» (۲۷۹).

اما من این تصویرم از جهان را با متقاعد کردن خود به صحت آن به دست نیاورده‌ام؛ آن را به این سبب هم ندارم که به صحت آن متقاعدم. بلکه این تصویر، زمینه‌ای موروثی است که بر آن، میان صادق و کاذب فرق می‌گذارم (۹۴).

تا این‌جا مشخص شد که قضایای مور از سنخ امور دانستی نیستند، بلکه از سنخ یقین هستند و بنابراین، بخشی از جهان-تصویر ما را تشکیل می‌دهد. اما مسأله‌ای که اینک مطرح می‌شود این است که اگر نتوان درباره قضایای مور ادعای شناخت کرد، ویتگنشتاین چگونه می‌خواهد معضل شکاکیت را حل کند؟

ردّ شکاکیت

ویتگنشتاین با راه‌حل مور برای ردّ شکاکیت مخالف است. به اعتقاد او، نباید در برابر شکاک ادعای شناخت کرد؛ زیرا شک او متوجه همین شناخت است و تا مادامی که صحبت از امور دانستی

باشد، او می‌تواند در آن‌ها شک کند؛ چراکه امکان شک همراه با امکان شناخت می‌آید. بنابراین، اگر شکاک در آن‌جایی شک می‌کند که شک بی‌معناست، پس ادعای شناخت هم در آن‌جا بی‌معناست و مور دچار همین بی‌معنایی می‌شود (نگاه کنید به: Kenny, 1973: 169).

مور کاملاً حق دارد که بگوید می‌داند روبه‌رویش درختی هست. طبیعتاً ممکن است در این باره اشتباه کند (زیرا در این‌جا ماجرا فرق می‌کند با اظهار «به باور من در آن‌جا درختی هست»). ولی این‌که آیا او در این مورد حق دارد یا اشتباه می‌کند، به لحاظ فلسفی مهم نیست. اگر مور با کسانی مقابله می‌کند که می‌گویند چنین چیزی را واقعاً نمی‌شود دانست، نمی‌تواند این کار را این‌طور انجام دهد که اطمینان بدهد: او فلان چیز را می‌داند؛ زیرا الزامی نیست که حرفش را باور کنیم. اگر حریفان او ادعا کرده بودند که نمی‌شود فلان چیز را باور داشت، آن وقت وی می‌توانست به آن‌ها پاسخ دهد که «من آن را باور دارم».

اشتباه مور در این است: با این ادعا که نمی‌شود این را دانست، با گفتن «من آن را می‌دانم» مقابله می‌کند (۵۲۰-۵۲۱).

به نظر ویتگنشتاین، با ادعای دانستن چیزی نمی‌توان به هیچ وجه شکاکیت را برطرف کرد و وجود عالم خارج را ثابت کرد؛ خواه آن چیز دست باشد یا سیاره زحل.^۱ دلیل این‌که با ادعای شناخت به هیچ وجه نمی‌توان شکاکیت را رفع و رد کرد، این است که حتی شکاک می‌پذیرد دعای معرفت‌شناختی باید بر پایه‌های محکمی استوار باشند و درست به همین دلیل است که می‌خواهد قضیه‌ای مانند «من دو دست دارم» را برایش ثابت کنیم (علوی‌نیا، ۱۳۸۰: ۶۰)؛ و اگر نتوان ثابت کرد، شکاکیت را غالب می‌داند. از این رو، ویتگنشتاین در برابر شکاک ادعای یقین می‌کند و جهان-تصویری را ترسیم می‌کند که یقینی و تردیدناپذیر است. او این جهان-تصویر را مبنای شناخت قرار می‌دهد؛ اما آن را از سنخ شناخت نمی‌داند و بنابراین، طلب دلیل و توجیه را برای آن بی‌معنا می‌داند. تنها در این صورت است که می‌توان از شکاکیت خلاص شد.

اما ویتگنشتاین از این هم فراتر می‌رود: به اعتقاد او، نه تنها ما مبانی یقینی تردیدناپذیر برای

۱. «آخر»، «شک کردن در وجود عالم خارج» به معنای، مثلاً شک کردن در وجود سیاره‌ای نیست که بعداً وجوش با رصد ثابت می‌شود. - یا مور می‌خواهد بگوید دانستن این‌که این دست اوست، نوعاً متفاوت است با دانستن این‌که سیاره زحل وجود دارد؟ والا می‌شود کشف سیاره زحل را به شکاک متذکر شد و گفت که وجود آن، و از این رو وجود عالم خارج نیز، ثابت شده است» (۲۰).

شناخت داریم، بلکه شک ما بر اساس همین مبانی شکل می‌گیرد. اگر این مبانی یقینی را نداشته باشیم، حتی نمی‌توانیم شک داشته باشیم؛ چراکه ما فقط درون یک بازی زبانی - از سایر انسان‌ها - آموخته‌ایم به نحو معنادار شک کنیم. بنابراین، «شک پس از باور می‌آید» (۱۶۰). به گفته ویتگنشتاین، «کسی که بخواهد در همه چیز شک کند، اصلاً به شک نمی‌رسد. بازی شک، خود مستلزم یقین است» (۱۱۵). پس شک فقط بر چیزی ورای شک مبتنی است (۵۱۹). شک هنگامی معنا دارد که نتوان در برخی امور شک کرد. آن امر تردیدناپذیر جهان-تصویر است. شک در قضایای جهان-تصویر جزو شک‌های بازی ما نیست (۳۱۷). ویتگنشتاین می‌گوید انسان عاقل برخی شک‌ها را ندارد (۲۲۰). آن‌هایی که ادعای شک در تمامی امور می‌کنند، تصویر غلطی از شک برای خود می‌سازند (۲۴۹).

مواردی از این نوع وجود دارد که اگر کسی در جایی علائم شک را بروز دهد که ما شک نمی‌کنیم، نمی‌توانیم با اطمینان علائم او را علائم شک تلقی کنیم.

یعنی: برای آن که علائم شک او را علائم شک تلقی کنیم، وی مجاز است آن‌ها را فقط در موارد به خصوصی بروز دهد و نه در موارد دیگر (۱۵۴).

ویتگنشتاین می‌گوید: «می‌شود به کسی که بخواهد به گزاره‌های عاری از شک ایراد وارد کند، به راحتی گفت: «چه حرف مهملی!» یعنی به او پاسخ نداد، بلکه او را سرزنش کرد» (۴۹۵).

جان کلام آن که شک بی‌پایان و شکی که در همه چیز شک کند، دیگر شک نیست (۴۵۰ و ۶۲۵)؛ زیرا شک برای این که معنا داشته باشد، دست‌کم باید معنای واژگانی چون «شک»، معلوم و یقینی باشد و معنای این واژگان در بازی زبانی و از طریق اعتماد به دیگران حاصل می‌آید. بنابراین، «کسی که به هیچ واقعیتی یقین ندارد، نمی‌تواند به معنای سخنان خود نیز یقین داشته باشد» (۱۱۴). به عبارت روشن‌تر، شکاک بر سر دو راهی قرار می‌گیرد: ۱. شک او معنادار است، پس امور یقینی چون معنای واژگان و باور به دیگران وجود دارد؛ ۲. شک او بی‌معناست، پس قابل‌اعتنا نیست.^۱

۱. ویتگنشتاین همچنین تذکر می‌دهد که هیچ کس نمی‌تواند در عمل شکاک باشد؛ حتی افراطی‌ترین شکاکان شک خود را در عمل نشان نمی‌دهند؛ بنابراین از این حیث، شک کردن یا نکردن آن‌ها اصلاً تفاوتی ندارد.

ولی حال، اگر کسی در آن شک کند، شک او چگونه خود را در عمل نشان می‌دهد؟ و آیا نمی‌شود وی را به حال خود بگذاریم که شک کند؛ چراکه شک کردن یا نکردن او اصلاً تفاوتی نمی‌کند؟ (۱۲۰).

نتیجه‌گیری

۱. به اعتقاد ویتگنشتاین، برداشت فلسفی نادرست از شناخت نه تنها باعث حل معضل شکاکیت نمی‌شود، بلکه به نحوی نیز آن را تأیید می‌کند. چاره کار در این است که تحلیل درستی از شناخت بر اساس کاربرد متعارف آن به دست دهیم.
۲. با تحلیل شناخت، نادرستی این تصور رایج آشکار می‌گردد که اگر در جایی شک، اشتباه و توجیه امکان نداشت، باید شناخت وجود داشته باشد؛ و آن‌جا که شناخت نیست، شک، اشتباه و توجیه جاری است. به اعتقاد او، واقع امر دقیقاً بر عکس است: آن‌جا که شک، اشتباه و توجیه، معنادار است، ادعای شناخت نیز بامعناست؛ و اگر شک، اشتباه و توجیه ممکن نباشد، نمی‌توان از شناخت سخن گفت. ۳. به نظر او، کل شناخت ما باید بر اساس امری فراتر از شناخت قرار بگیرد. شناخت به تنهایی نمی‌تواند نظام معرفتی ما را تشکیل دهد و در برابر شکاکیت بایستد. شالوده‌ای برای شناخت لازم است که بتواند بر آن تکیه کند؛ شالوده‌ای که از جنس خود شناخت نباشد. اگر چنین بنیادی برای شناخت نباشد، کل نظام معرفتی ما فرو می‌پاشد؛ چراکه شناخت نمی‌تواند خودبنیاد باشد. ویتگنشتاین یقین را مبنای شناخت می‌داند. بنابراین، امور شناختی بر یکسری امور یقینی استوارند.
۴. یقین به جهان-تصویر ما تعلق دارد؛ یعنی مجموعه باورهایی که چهارچوب نگرش ما به امور را تشکیل می‌دهند و شرط شرکت در بازی‌های زبانی‌اند. اما این مبانی شناخت، از جنس عملند و به همین دلیل، نیازمند توجیه نیستند.
۵. به اعتقاد او، اگر مبانی شناخت چیزی از سنخ خود شناخت باشند، همچنان به دلیل و توجیه نیاز دارند. بنابراین، برای رفع تسلسل، پایه‌های شناخت ما باید باورهای بی‌دلیل باشند؛ یعنی چیزی از سنخ یقین، نه شناخت. تنها در این صورت است که می‌توان شکاکیت را رفع کرد؛ اما مادامی که مبانی شناخت را از سنخ امور دانستنی بدانیم، همچنان شکاک می‌تواند آن‌ها را مورد تردید قرار دهد. ولی با ادعای یقین در برابر شکاک، حتی شک او تنها درون یک زمینه یقینی معنا پیدا می‌کند. بنابراین، شک فراگیر به نحوی که جهان-تصویر ما را نیز شامل شود، به هیچ‌وجه امکان ندارد؛ چراکه در این شرایط، هیچ سخن معناداری نمی‌توان گفت، حتی خود شکاکیت بی‌معنا می‌شود.
۶. حاصل کلام آن‌که ویتگنشتاین با تحلیل درست شناخت و بنای آن بر یقین، نه تنها معضل شکاکیت را حل می‌کند؛ بلکه آن را از اساس منحل می‌کند؛ زیرا بی‌معنایی شکاکیت را آشکار می‌سازد. پس ادعای شناخت در برابر شکاک به نوعی شکاکیت او را تقویت می‌کند؛ اما ادعای یقین در برابر او مهمل بودن شک مطلق او را نشان می‌دهد.

منابع

الف) فارسی

۱. حجت، مینو (۱۳۸۷)، *بی‌دلیلی باور: تأملی در "در باب یقین" ویتگنشتاین*، تهران: نشر هرمس.
۲. دباغ، سروش (۱۳۸۹)، *زبان و تصویر جهان: مقالاتی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: نشر نی.
۳. عبداللهی، محمدعلی؛ و فاطمه فرهانیان (۱۳۹۰)، «نگاهی به بازی زبانی احساسات»، *مجله معرفت فلسفی*، ش ۳، ص ۱۷۳-۱۹۳.
۴. علوی‌نیا، سهراب (۱۳۸۰)، *معرفت‌شناسی ریاضی ویتگنشتاین و کواپن*، تهران: نشر نیلوفر.
۵. گرلینگ، ای.سی. (۱۳۸۸)، *ویتگنشتاین*، ترجمه ابوالفضل حقیری، تهران: نشر بصیرت.
۶. گلاک، هانس یوهان (۱۳۸۸)، *فرهنگ اصطلاحات ویتگنشتاین*، ترجمه همایون کاکاسلطان، تهران: نشر گام نو.
۷. هکر، پیتر (۱۳۸۵)، *ماهیت بشر از دیدگاه ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران: نشر هرمس، چاپ دوم.
۸. ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۹)، *در باب یقین*، ترجمه مالک حسینی، تهران: نشر هرمس.
۹. _____ (۱۳۸۰)، *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
۱۰. _____ (۱۳۸۴)، *برگه‌ها*، ترجمه مالک حسینی، تهران: نشر هرمس.
۱۱. _____ (۱۳۸۵)، *کتاب آبی*، ترجمه مالک حسینی، تهران: نشر هرمس.

ب) لاتین

12. Kenny, Anthony (1973), *Wittgenstein*, Oxford: Blackwell.
13. Kober, Michael (1996), "Certainties of a World-Picture: the epistemological investigations of on certainty", in Hans Sluga, David G. Stern (eds.), *The Companion to Wittgenstein*, Cambridge: Cambridge University Press.
14. Rhees, Rush (2003), *Wittgenstein's On Certainty: there-like our life*, D. Z. Philips (ed.), Oxford: Blackwell.
15. Wittgenstein, Ludwig (1922), *Tractatus Logico-Philosophicus*, D.F. Pears and B.F. McGuinness (trans.), New York: Humanities Press.
16. _____ (1953), *Philosophical Investigations*, G. E. M. Anscombe (trans.), oxford: Blackwell.
17. _____ (1969), *On Certainty*, G.E.M. Anscombe and G.H. von Wright (eds.), G.E.M. Anscombe and D. Paul (trans.), Oxford: Blackwell.